

پرفسور ادوارد برون

Prof. Edward G. Browne.

(M. B., M., A., F. R. C. P.)

-۱-

« کتاب فضل و را آب بحر کافی نیست »
« که ترکی سر انگشت و صفحه بشماری »

مستشرق و ایران دوست مشهور پرفسور ادوارد گرانویل برون انگلیسی، معلم زبانهای شرقی در دارالعلوم کمبریج (انگلستان) که عمر خود را صرف خدمت بادبیات ایران و دفاع منافع سیاسی این مملکت در اروپا نموده است حق بزرگی بر کردن ایرانیان دارد. قدر شناسیهای که تاکنون در باره این مرد بزرگ شده است اگرچه در برابر خدمات او چیزی نبوده، اما حس حق شناسی ملت ایران را نسبت باو میرساند، و مسلماً در آینده بیش از این خواهد بود. روزی خواهد آمد که نام گرامی او بر خیابانها نهند و مجسمه نامی او برها کنند...

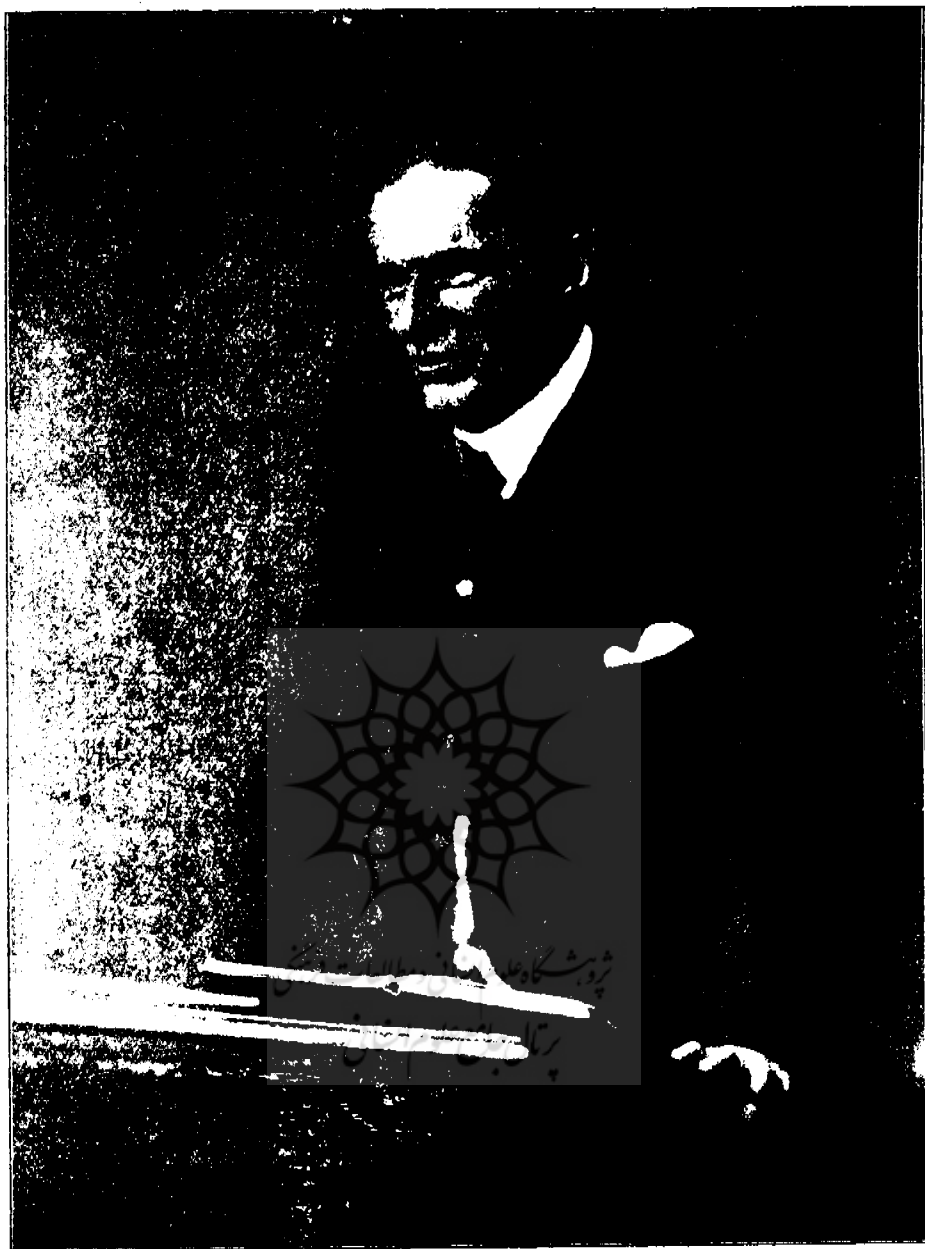
اگرچه پرفسور خیلی در ایران معروف است، با وجود این بیکوست که ایرانیان مردی را که اینگونه نامش ایران گرفته است کاملتر بشناسند. مستشرق محترم پسر بنجامین برون (۱) میباشد.

تحصیلات، درجات علمی در هفتم فوریه ۱۸۶۲ میلاد تولد شده و حالیه و مقامات او ۶۳ سال از عمر شریفش میگذد. بعد از اتمام

تحصیلات متوسطه از سال ۱۸۷۹ یعنی در سن ۱۷ سالگی در کمبریج و از ۱۸۸۴ تا ۱۸۸۷ در لندن مشغول بتحصیل طب و در ضمن فرا گرفتن زبانهای شرقی ترکی، عربی، فارسی و هندی میشود. از قراریکه خود در کتاب «یکسال میان ایرانیان» (۲) مینویسند این سال ابتدای يك دوره جدید و باسعادت برای ایشان بوده و میگویند «کسیکه

۱ Benjamin Browne

۲ A Year amongst Persians



آقای پرفسور ادوارد برون

(چند کله ای که بفارسی و انگلیسی روی عکس نوشته شده)
(بخط خود ایشان است)

در دارالعلوم راحت نباشد آنکس نمیتواند راحتی داشته باشد».

در سال ۱۸۸۴ مدرسه طب کمبریج را تمام کرده، برای چندی داخل درمريضخانه و مشغول کار گردیده، ولی در خارج هیچ وقت بطبابت نپرداخته، بلکه تمام عمر خود را صرف ادبیات و سیاسیات ایران فرموده است. گذشته از اخذ درجات علمی M. A. و M. B. در سال ۱۸۷۷ عضویت در پمبرک کالج (۱) و از ۱۹۰۳ عضویت «اکادمی» بریتانیا و از ۱۹۱۱ عضویت کالج سلطانی اطبا (F. R. C. P.) انتخاب گردیده است.

در فصل اول کتاب «یک سال میان ایرانیان» آموختن فارسی و آلسنه شرقی پرفسور برون مینویسد که برای اولین دفعه در زمان جنک روس و عثمانی (۱۸۷۷-۷۸) توجه من بطرف مشرق زمین جلب گردید. اگرچه در ابتدا تمایلی بطرف عثمانی نداشتم ولی کم کم شکست آن دولت دل مرا برقت آورد، بطوریکه حاضر بودم جان خود را در راه آن ملت فدا کنم. سقوط یلونا (۲) در پیش چشم من مثل این بود که یک بدبختی برای مملکت خود من روی داده باشد.

کم کم رحم و رقت میدل بتحسین و آفرین و تحسین و آفرین تبدیل بعشق گردید، بطوریکه عثمانیها در نظر من مانند دلاوران جلوه کردند. رفته رفته این خیال در من قوت گرفت و تمام توجهم بر این بود که چگونه در ردیف سربازان عثمانی داخل شده و صاحب منصب شوم.

نقشه ای که پیش خود تهیه کردم این بود که اول داخل قشون انگلیس شده تا درجه سلطانی در آنجا بمانم و فن نظام را بیاموزم، سپس استعفا داده داخل خدمت عثمانی گردم. چون رسیدن باین مقصود محتاج

Pembroke College. (۱)

(۲) Plevna اسم شهرت در بلغارستان. در سال ۱۸۷۷ قشون عثمان که در تحت فرماندهی عثمان پاشا بود در آنجا از روسها شکست خورد.

بوقت بود و لازم بود که فوراً ترتیب اثری بآن داد. مصمم شدم که فوراً شروع بتحصیل زبان ترکی بنمایم. کمی بعد بخواندن «شوخیهای خواجه نصرالدین افندی» (۱) مشغول گردیدم. ولی چون پدر من مایل نبود که داخل قشون شوم بمن پیشنهاد کرد که تحصیل مهندسی یا طب بنمایم. من پیشنهاد اخیر را که بذوقم نزدیکتر بود قبول کردم.... در کمبریج همان موقعیکه تحصیل طب میکردم مقداری از وقت خود را هم صرف السنه شرقی مینمودم. زمانیکه مشغول فرا گرفتن زبان ترکی بودم فهمیدم که برای خوب آموختن این زبان باید کمی فارسی و عربی نیز آموخت. بنا براین در سال اول مشغول آموختن زبان عربی شدم. بعد در تعطیل سال ۱۸۸۰ باموختن فارسی پرداختم. چون در آن موقع هیچ یک از معالین زبان فارسی در کمبریج نبودند پیش یکنفر هندو زاده، که نعیسوی شده بود و اطلاعات زیاد نه تنها از زبان فارسی و سانسکریت بلکه عربی نیز داشت، درس مینخواندم. بتحصیل این زبان که من عشق زیادی داشتم او نظر نمی آمد اهمیت بدهد و تمام همش صرف نواختن «ویلن» که بعلاوه نوازنده خوبی هم بنود میشد. ولی از آنجا که خوش داشت شنونده ای داشته باشد لهذا هر وقت یکساعت بمن کمک میکرد گلستان سعدی بخوانم در عوض من هم میبایستی بنشینم و نواختن او را گوش بدهم و من چنان وا مینمودم که از این کار لذت میبرم. تا سال بعد که بگرفتن درجه علمی نائل شدم فارسی و عربی را در حقیقت پیش خود آموختم. معیناً هر هفتاد روز یکبار برای گوش دادن درس ترکی بلندن میرفتم. بعد هم مشغول تحصیل زبان هندوستانی شدم.

در همین اوان من بایک پیر مرد ایرانی بسیار فاضل ولی غریب و عجیبی آشنا گردیدم. این شخص موسوم بود به میرزا محمد باقر بونانی از اهل فارس، معروف به ابراهیم جان معطر.

برفسور برون
و «پنمبر» بونانی

این مرد بعد از آنکه در نصفه دنیا گردش کرده ، شش هفت زبان را بخوبی فرا گرفته و بیای به مذاهب مختلف در آمده بود (شیعه درویش - عیسوی - بت پرست و یهودی) بالاخره خودش مذهبی اختراع کرده و آنرا (اسلام عیسویت) نامیده بود. بیشتر وقت ، همت و پول خود را صرف رساله ها ، انگلیسی و اشعار غریب و عجیبی بفارسی در تفسیر و تعریف مذهب خود مینمود. پرفسور مینویسد من کسی را ندیدم که این اندازه مفتون و شیدای عالم خیالی مخلوق خود باشد. این «یینمبر» در يك اطاق کوچکی مسکن داشت و هر وقت تنها بود چیز مینوشت و هر کس را که برای شنیدن حرفهای خود پیدا میکرد با او صحبت میداشت. پرفسور که در این وقت بآموختن فارسی شوقی داشت به میرزا باقر پیشنهاد کرد که اشعار مثنوی و حافظ که برای امتحان لازم داشت با او بخواند و در عوض حق الزحمه بگیرد. مینویسد: همینکه بدست دقیقه با هم از آن اشعار خواندیم یکدفعه کتاب حافظ را عقب زده ، يك مشت کاغذ نوشته بیرون آورده و گفت: «من اشعار خود را دوستتر از اینها میدارم ، اگر شما میل دارید که من بشما فارسی یاد بدهم باید هر قسم میل من است یاد بگیرید. من پول شما را نمیخواهم و میخواهم شما افکار مرا در موضوع مذهب بفهمید. شما میتوانید حافظ را به تنهایی یاد بگیرید ، اما شما نمیتوانید اشعار مرا بی آنکه بشما توضیح بدهم بفهمید.» از قراریکه آقای پرفسور نقل میکنند نوشته ها و اشعار این شخص باندازه ای مغلق و پیچیده بود که فهم آن برای هر ایرانی عالمی هم بی اشکال نبود. بیچاره پرفسور که عشق آموختن فارسی داشت میبایست تحمل این فیلسوف ایرانی بنهاید ، اما بدبختی اینجا بود که مصاحبت این فیلسوف باعث شده بود که دوستان ایرانی از او گریزان باشند. حتی یکی از ایرانیان بایشان گفته بود که او هرگز بدیدن پرفسور نخواهد رفت مگر اینکه مطمئن باشد که آن (شاعر یینمبر فیلسوف بونانی) در پیش او نیست ... معینا پرفسور میفرمایند از او استفاده کرده اند.

حتی موقعی که در مریضخانه کار میکردند و فوق العاده گرفتار بودند هر روزه بمحل میرزا باقر رفته و تا نیمه شب با او بودند، زیرا میرزا باقر نمیخواست از لندن حرکت کند پیش از آنکه ایشان خواندن تفسیر منظومی که بر قرآن نوشته بود تمام کرده باشند. میگفت: « دختر من خواهد مرد (زیرا اطبا گفته بودند که از لندن برای تغییر آب و هوا به بیرون برود) و شما باعث شده اید که ما بمائیم زیرا که من ترك لندن نخواهم گفت مگر آنکه شما کتاب مرا فهمیده باشید ». ادله برای این شخص خیالی بیفایده بود و پرفسور مجبور بود که هر ساعت فارغی پیدا میکند با میرزا باقر باشد. بالاخره کار تمام شد و درست روز بعد میرزا باقر حرکت کرد ... بعد از آنکه پرفسور زبان فارسی را باین زحمت آموخت عشق آمدن ایران او را راحت نمیکذاشت ...

دکتر افشار (بقیه دارد)



هرتسهایله و هریلتز دو نفر آلمانی که پیاده و بدون پول دور دنیا میگردند و اخیراً بطهران رسیده اند. مقاله ای بقلم یکی از آنها که شاعر و نویسنده است در این خصوص نگارش یافته و در شماره بعد طبع خواهد شد.